Yu wu

بقایای آلودگی

مترجم Ayda

گروه @Myanimes

وبسایت myanimes.ir

کپی ممنوع

چپتر 121

لو ژانژینگ مانند یک جانور در قفس بود. او خیلی احساساتی بود و مدت زیادی طول کشید تا گو مانگ کل ماجرا را برایش توضیح دهد.

به عنوان یک متقاضی، مو شی احساس کرد توصیف حالت چهره لو ژانژینگ بعد از شنیدن حقیقت مبهم بود.

درواقع حالت چهره لو ژانژینگ از وقتی که گو مانگ شروع به صحبت در مورد مهره سفید شطرنج کرده بود در نوسان بود. از شگفتی به خشم، از خشم به نا امیدی، و از ناامیدی به غم، دفعات زیادی تغییر کرده بود.

وقتی او صحبت کردن را تمام کرد، لو ژانژینگ روی تخت سنگی سقوط کرد. چشمانش گرد شده بود و به سقف زندان بین خیره شده بود.

بعد از مدت زیادی، او با صدای آرامی زمزمه کرد، "من... ناامیدت نکردم...."

چشمان گو مانگ نرم بود و صدایش موقع زمزمه کردن گرفته بود، "هیچوقت اینکارو نکردی."

"من ناامیدت نکردم.... من ناامیدت نکردم.... هاها.. هاهاهاها!" رگ های پیشانی لو ژانژینگ بیرون زده بود و چهره اش پر از احساسات بود. او ناگهان خندید، اما طولی نکشید تا خنده اش به گریه تبدیل شود. او احتمالا خجالت زده بود، پس دستش را بلند کرد تا چشمانش را بپوشاند اما اشک هایش هنوز هم از صورتش پایین میریختند.

او هق هق کرد و گفت، "من ناامیدت نکردم...."

گو مانگ لبه تخت سنگی نشست و چرخید تا به لو ژانژینگ نگاه کند. اما او نمی‌توانست چشمان لو ژانژینگ را به خاطر دستی که صورتش را پوشانده بود ببیند.

گو مانگ برای لحظه ای ساکت بود بعد با صدای آرامی پرسید، "ژانژینگ، میتونی بعضی وقتا ببینیشون؟"

این سوال هیچ دلیلی نداشت، ولی لو ژانژینگ درکش کرد.

مو شی هم درکش کرد.

میتونی بعضی وقتا ببینیشون؟ هفتاد هزار نفر کنار رودخانه شنا کردن به طرف تو اومدن. اونایی که تو میدون جنگ کنارت جنگیدن، شراب های بیشماری رو باهات نوشیدن و شجاعانه کنارت با دشمن جنگیدن پیشت اومدن. تو با هفتاد هزار فرد مرده احاطه شده بودی و اونا روز و شب

بهت چیزایی رو زمزمه میکردن. به تدریج، تو دیگه نمیتونستی دنیای جلو روتو ببینی و با مرده ها زندگی کردی.

تو تبدیل به یه مقبره زنده تبدیل شده بودی و اسم اون مرده ها تو قلبت هک شده بود.

میتونی بعضی وقتا ببینیشون....

لبهای خشک لو ژانژینگ حرکت کردند، و بار اول نتوانستند صدایی ایجاد کنند.

اما بار دوم، او گفت:

"همیشه."

"...."

"من همیشه میتونم ببینمشون."

بعد از سکوت طولانی ای، گو مانگ گفت، "منم."

گو مانگ گفت، ژانژینگ، بعد از جنگ کوه فنگ هر دوی ما تبدیل به زنده های مرده شدیم. منو سرزنش میکنی؟"

لو ژانژینگ به آرامی دستش را پایین آورد و چشمان سیاهش را آشکار کرد. "چی؟"

"من کسی بودم که فریبت دادم... من فریبت دادم تا تو این راه منو دنبال کنی. من یه آینده با قول های پوچ بهت دادم، ولی تو منو دنبال کردی. نه تنها نتونستی زندگی خوبی داشته باشی، بلکه تبدیل به یه گناهکار شدی."

گومانگ به دستانش نگاه کرد. "این روزا همش دارم به اینکه چطور آدمی هستم فکر میکنم."

مژه های بلند و پرپشتش به آرامی تکان خوردند و روی پل بینی اش سایه انداختند.

گو مانگ به آرامی گفت، "میدونم که چونگ هوا نظرات زیادی راجب من داره، منو تحسیت میکنه، ازم ستایش میکنه.... من قبلا اهمیتی نمیدادم چون همیشه احساس میکردم کار درستو انجام میدم. من، گو مانگ، همیشه میتونستم با وجدانم کنار بیام."

"اما بعد از نبرد کوه فنگ، دیگه دلیلی برای کارام نداشتم. من میگفتم که میخوام چونگ هوا رو تغییر بدم و نظر مردم رو در مورد برده ها عوض کنم. من به همه کسایی که دنباله روم بودن میگفتم که میبرمشون خونه و آینده خیلی بهتری بهشون میدم. اما معلوم شد که وقتی یه جنگو ببازم، مثل یه دلقک تبدیل به خود واقعیم میشم. به عنوان ژنرال مسئول ارتش، حتی نمیتونم ساده ترین چیزایی که حقتونه براتون بخوام."

صدایش مثل قبل بی تفاوت به نظر میرسید.

چیزهایی که به دست آورده بود به قدری زیاد بود که میتوانست تحسین امپراطور را بر انگیزد. اما هر چقدر بالاتر میرفت، سقوطش بدتر و دردناک تر میشد.

گو مانگ فقط سگی بود که در گل دست و پا میزد. حتی اگر میخواست کاری را انجام دهد، توانش را نداشت! اون یه دروغگو بود! اون با ترغیب یه گروه به مرگ باهاش چی میتونست به دست بیاره؟ یه رویا؟

چه حیوون حیله گری، هاهاهاها....

گو مانگ به آرامی چشمانش را بست.

امیدوارم که از خوندنش لذت برده باشین. برای حمایت از ما، لطفا این ترجمه رو کپی یا جایی پخش نکنین و اگه جایی یا کسی رو دیدین که داره کپی یا پخش میکنه، به ما اطلاع بدین.

اگه سوالی داشتین میتونین به این آیدی مراجعه کنین:

@helmine1

کپی ممنوع